

بازنی ازدواج می‌کنند که هم اندازه خودشان، چه بسا بیشتر از خودشان، درس خوانده، مدعی و توانمند است، زیر بار حرف زور نمی‌رود و خب دوست دارد مدرن زندگی کند. این وضع باعث می‌شود مردان زیادی دچار چالش شوند و در این وضع گیر کنند. نمی‌دانند باید به آن‌الگوهایی که در کودکی به خوردشان داده شده پایبند بمانند یا به این ماجراتن بدهند؛ به هر طرفی هم که غش می‌کنند، یک معترض پیدا می‌شود. این گروه خودشان به خودشان مجال نداده‌اند که بدانند کجای این بازی باید بایستند. مرد به محض اینکه کاری پیدا کرده، در سرش تمام شده، با فشار خانواده ازدواج کرده، برایش زنی انتخاب کرده‌اند، بعد مرد مانده و نقش همسر و نقش پدر و خانواده‌ای که بلد نیست با آن چه کند. من چنین نمونه‌هایی زیاد دیده‌ام. باید قبول کنیم که در نسل دهه شصت و اواخر دهه پنجاه، نظیر چنین مردانی زیادند. اما تمام اینها چه ارتباطی به اوتیسم در این خانواده دارد؟ برای پاسخ به این سوال با هم برمی‌گردم به همان چیزی که گفتیم «اوتیسم شناخته‌شده نیست» چون شناخته شده نیست، می‌توانند از زیر بارش در بروند. اگر «نگاه» با هر مشکل یا اختلال یا معلولیت دیگری به دنیا آمده بود، پدر مجبور بود بپذیرد؛ همان طور که مادر ابراهیم حتما اگر چنین بچه‌ای داشت می‌پذیرفت؛ چرا حالا نمی‌پذیرد؟ این برمی‌گردد به همان سنت آمیخته با جهل. در واقع وضعیتی را می‌بینیم که دانش عمومی بالا رفته اما قدرت سنت همچنان پابرجاست؛ قدرت باورهای عرفی مان بیشتر از علم است. وقتی آدم‌ها کتاب را می‌خوانند و می‌گفتند دل‌مان برای «ابراهیم» سوخت، من از آنها می‌پرسیدم چرا؟ می‌خواستم بدانم از کدام طرف ماجرا دل‌شان برای «ابراهیم» می‌سوزد؟ می‌گفتند دل‌مان سوخت که چنین زنی داشت یا زنش با او چنین رفتاری داشت. ولی ندیدم خانمی برگردد بگوید من دلم برای «ابراهیم» سوخت که چنین کارا کتری دارد و به همان شکلی که توضیح دادم، وسط گیر افتاده. ولی مردهایی که داستان را خواندند به من می‌گفتند که ما حال «ابراهیم» را فهمیدیم. فهمیدیم که چطور مشکلی است و چه درد بدی است که در این وضع گرفتار شده باشی.



به من نگاه کن نویسنده: الهام فلاح انتشارات: ققنوس قیمت: ۲۲ هزار تومان صفحه ۲۸۸

●●● ما دو کاراکتر فرعی هم داریم؛ پدر «غزاله» و مادر «ابراهیم». این دو در حال تحمیل تفکرات سنتی هستند. به خصوص پرداخت پدر «غزاله» در داستان خیلی درخشان است؛ با اینکه کم‌دیالوگ است و کم حضور دارد ولی حضورش باورکردنی است و ما باور می‌کنیم چنین پدر حامی‌ای وجود داشته باشد. اما خیلی وقت‌ها حامی بودنش هم انگار ناشی از عقده است؛ آن عقده‌ای که این دختر را بزرگ کرده و به سرانجام رسانده و حالا فکر می‌کند همیشه باید مراقبش باشد در حالی که این دختر الان زندگی جدیدی دارد. از آن طرف مادر «ابراهیم» هم همین‌طور. هم کیفیت قدیمی طعنه‌زن مادر شوهر و هم دیدگاه سنتی دارد.

«غزاله» مادر ندارد و پدر دارد و «ابراهیم» مادر دارد و پدر ندارد. این رامن کاملا عامدانه انتخاب کردم. وقتی که فرزندی با والد تنهای (سینگل پرنتر) غیرهمجنس خودش به تنهایی رشد پیدا کند، ناخودآگاه هویت جنسی‌اش تحت سایه جنس مخالفش قرار می‌گیرد. کاراکتر «غزاله» شبیه به کهن الگوی آتنا است. این کهن الگو خیلی درگیر این است که خودش را شبیه به پدرش کند. البته این برای دخترانی که مادر دارند هم زیاد اتفاق می‌افتد؛ بستگی به این دارد که نقش پدر در زندگی دختر چقدر پررنگ است. وقتی پدر خیلی پررنگ و برای دختر تبدیل به قهرمان می‌شود، ناخودآگاه هویت جنسی دختر می‌رود به سمت مرد بودن. مردن بودن یعنی چی؟ مرد بودن در جامعه مردسالاری یعنی مرد قدرتمند است، در اجتماع است و تصمیم‌نهایی را می‌گیرد. این پدر، دخترش را دختر باور نیاورده؛ نه عامدانه، خیلی بی تقصیر. چون بالاخره بچه را تنها بزرگ کرده و دختر هم می‌خواهد سعی کند شبیه به پدرش باشد؛ شبیه یک مرد. اینها را سعی کردم در رفتار «غزاله» نشان بدهم. اتفاق دیگر این است که والد تک، وقتی بچه غیرهمجنس خودش را دارد، آنچه از همسر خودش و شریک زندگی‌اش خودش دریافت نمی‌کند، می‌خواهد از بچه خودش دریافت کند. مثل پسرهایی که نقش مرد خانه، شوهر، مراقب و غیرتمند را در نبود پدر برای مادرشان بازی می‌کنند و از آن طرف دخترهایی که نقش فرد سلیقه‌دار خانه، مدیر آشپز خانه، روح و لطافت خانه‌ار برای پدرزایی می‌کنند؛ همان چیزی که جامعه تریق می‌شود. دقیقا چیزی که مرد باید از شریک زندگی خودش بخواهد؛ از دخترش می‌خواهد. خب این خیلی آسیب‌زننده است. من تعمدا والد غیرهمجنس برای هر دو انتخاب کردم تا واضح نشان بدهم این به آن مربوط است؛ عمد این کار کردم که «غزاله» پدر داشته باشد و «ابراهیم» مادر.

●●● اما شخصیت زن داستان، دغدغهای مدرن‌تری دارد و مرد، ذهنیتی سنتی‌تر. زن می‌خواهد کتابش دیده بشود، جایزه بگیرد، معروف شود، می‌خواهد به اجتماع و بیابورد اما مرد می‌خواهد او داخل خانواده باشد. داستان جلو می‌رود و در تمام داستان، زن رفتارهای قهرمانانه دارد اما حتی وقتی که مرد می‌خواهد رفتارهای قهرمانانه داشته باشد، این قهرمانی‌ها در مقابل شدت رفتارهای قهرمانانه زن، خیلی پایین است. چاردر پایان داستان، جای قهرمان و ضدقهرمان عوض می‌شود؛ وقتی من این داستان را می‌خواندم یاد کتاب «ما تماش می‌کنیم» کالین هورور افتادم. آنجا زن در تمام داستان سعی می‌کند قهرمان باشد و تا پایان داستان انگار جای این دو عوض می‌شود. انگار شما هم دل‌تان برای مرد ضد قهرمان داستان سوخت.

این‌طور نبود که من دلم برای مرد داستانم بسوزد. خانواده «ابراهیم» و «غزاله» و «نگاه» برای من یک مشت نمونه خروار بودند؛ نمونه جامعه خودمان. من فکرمی‌کنم طیف جوان‌ترها و نسل‌های متأخرتر، دوست دارند قهرمان باشند، شرایط را تغییر بدهند و سرنوشت ما بچرخانند. تقلا هم می‌کنند اما در عمل می‌بینیم همین اتفاقی نمی‌افتد. زنان در جامعه ما تلاش می‌کنند، همپای مردان کار می‌کنند، گاهی نمی‌خواهند بچه‌دار شوند، برای بچه‌شان پرستاری می‌گیرند و رفتارهایی از این قبیل امامن عمیقاً باور دارم که زورشان نخواهد رسید. چون هر چقدر هم تلاش بکنی، ماعنی جلوی ما برای تغییر دادن سمت و سو وجود دارد. الان زن در این داستان خلاف کلیشه است و خیلی هم تلاش می‌کند، خیلی هم تاوان می‌دهد اما آخرش واقعا نمی‌تواند. حتی جاهایی برنده است اما در نهایت چنین اتفاقی نمی‌افتد. من اتفاقا دلم برای «ابراهیم» انسوخت. اینکه بچهماندن، اتفاقا اول بدبختی «ابراهیم» است. چون بالاخره بچه، بین افراد اوتیسم است. بچه‌های اوتیسم هم وقتی به سن بلوغ و جوانی می‌رسند تازه مشکلات شروع می‌شود و وقتی والد هم غیرهمجنس باشد، این مشکلات بیشتر هم می‌شود. در واقع مسلما «ابراهیم» اگر بچه را بخواهد نگه دارد دیگر نمی‌تواند ازدواج کند، چون کسی حاضر نمی‌شود با او ازدواج کند. مشکلات بزرگ کردن این دختر را خواهد داشت، مشکلات نگهداری‌اش را و... شاید «ابراهیم» خودش خوشحال باشد اما این کاراکتر از بعد پدران و احساسی نگاه می‌کند، من از بعد واقعیت. چون هیچ برنده بودنی در این رفتار وجود ندارد. البته ما بچه‌های اوتیسمی داریم که خیلی پیشرفت کرده‌اند و نیوغ‌های فراوانی از خودشان نشان داده‌اند اما از آن طرف، اوتیسم‌هایی هم هستند که سن‌شان بالا رفته و هنوز از پس نظافت شخصی‌شان بر نمی‌آیند. این اصلا چیز راحتی نیست. وقتی من این کتاب را نوشتم، یک رونمایی از طرف انجمن اوتیسم برای این کتاب گرفتیم و بچه‌های اوتیسم به همراه خانواده‌شان دعوت شدند. مادری آمده بود که بچه هفده ساله داشت. انگشت اشاره‌اش را به من نشان داد که از بند دوم قطع شده بود. گفت می‌دانید چرا بچه‌ام این طوری شده؟ گفتم چرا؟ گفت الان بزرگ شده، هفده سالش است. قید و کولکش از من بزرگ‌تر است. گفت وقتی پرخاش می‌کند، دندان می‌گیرد و بند انگشت مرا با دندان کند است؛ البته این از موارد نادر بین افراد اوتیسم است و من نمی‌خواهم همه این‌طور هستند اما بعد از چند دقیقه هم این بچه شروع کرد به بی‌قراری‌های عجیب و غریب که بردند داخل ماشین گذاشتیم. شیشه‌های ماشین هم دودی بود. در ماشین را روی بچه قفل کردند که فقط چند دقیقه بتوانند بیایند در آن جلسه بنشینند. بنابراین این چیزی نیست که ما بگوییم پدر در پایان برنده شد. در واقع اگر به این شکل بخواهیم برنده و بازنده تعریف کنیم، برنده در نهایت زن است، چون می‌تواند ازدواج کند و زندگی و کار کند. اما اگر از لحاظ حسی صرفاً نگاه کنیم و اینکه پدر و مادرها بچه را مثل ملکی می‌دانند که هر کسی او برداشت، برده است، بله؛ غزاله باخته است. به دلیل اینکه از جایی به بعد دیگر مبارزه جواب نمی‌دهد. نمی‌شود جلوی جبرانی را که می‌گوید اگر زن بدی شدی، دیگر دهننت را ببند و دیگر نیا بایستی. ❏



گفت‌وگوی دو نویسنده درباره کتاب «به من نگاه کن» اثر الهام فلاح، نخستین رمانی که در آن به خانواده‌ای با فرزندی اوتیست می‌پردازد

# زنِ امروز خودش را فدای می‌کند؟

**یاسر نوروزی** «به من نگاه کن» نخستین رمانی است که در آن به اوتیسم پرداخته شده. نویسنده، الهام فلاح، پیش از این آثار فراوانی منتشر کرده و از جمله زنان فعال در حوزه داستان‌نویسی است؛ آثاری نظیر «همه دختران دریا»، «زمستان با طعم آلبالو»، «خون‌مردگی»، «سامارا»، «کشور چهاردهم» و... رمان «به من نگاه کن» فقط به مشکلات اوتیست‌ها محدود نمی‌شود بلکه قرار است هم‌زمان دریچهای باشد به معضلات زن امروز در مواجهه با تمام نقش‌هایی که ناگزیر در زندگی امروز ایفا می‌کنند. مادر، همسر، هنرمند، فعال اجتماعی، کارمند و... این رویایی طبیعتا به تنش‌هایی می‌رسد که در این گفت‌وگو الهام فلاح درباره آن صحبت کرده است. آنچه البته اهمیت دارد، در عین حال درو رو شدن دو نویسنده با همدیگر است. در واقع به سیاقی متفاوت این بار خواستیم اثر یک نویسنده را از دیدگاه یک نویسنده دیگر ببینیم. برای همین از مرتضی بزرگ دعوت کردیم درباره «به من نگاه کن» با الهام فلاح به گفت‌وگو بنشیند. بزرگ، دانش‌آموخته رشته IT است که در کنار فعالیت حرفه‌ای خودش، مدت‌هاست می‌نویسد. از جمله آثارش هم می‌توان به مجموعه داستان «قلب نارنجی» و رمان «اعترافات هولناک لاک‌پشت مرده» اشاره کرد. بزرگ در گفت‌وگو با فلاح، نکاتی را بیرون می‌کشد که روزنه‌ای است به مباحث ادبی، روان‌شناختی و توانمند جامعه‌شناختی که رمان به آنها نظر دارد.

### ●●● ایده‌های داستانی‌را کجا می‌آورید؟

من ایده‌های داستانی را بیشتر از کبیس‌های روان‌پزشکی و کسانی که پرونده‌های تریابی طولانی دارند، می‌گیرم. پزشکی است که خیلی به من کمک می‌کند و کلیت ماجرای بعضی از سوژه‌ها را به من می‌گوید و درباره آنها با هم صحبت می‌کنیم. فرد دیگری که در این زمینه کمک می‌کند خواهرم است. خواهرم چون پرستار است و کار آکادمیک هم می‌کند، دوره‌های مختلفی را در بیمارستان‌های روانی می‌رود و کبیس‌های عجیبی می‌بیند که برایم تعریف می‌کند. آشنایی با کودکان اوتیست هم دقیقا زمانی اتفاق افتاد که دکتری که با من خیلی آشناست گفت خانواده‌ای پیش او آمده بودند که پدر خانواده حاضر نبود قبول کند کودکش اوتیست است. هیچ مدرسه‌ای هم بچه را قبول نمی‌کرد. پدر، بچه‌رادر خانه حبس کرده بود و زیر بار نمی‌رفت که کودکش را برای کارهای خاص اوتیسم و آموزش ویژه آنها بفرستد. ضمن اینکه قرار بر این بود رمانی نوشته‌شود بر مبنای فروپاشی خانواده‌ولی فارغ از ماجراهایی مثل «خیانت»، «مهاجرت» و غیره. در واقع دستمایه رمان به این شکل فراهم شد. بعد خیلی اتفاقی یک بار در مجلسی خانمی راه‌من معرفی کردند که دفعه اول بودمی دیدمش. در معرفی‌ای خانم می‌گفتند کودکی دیارآموز داشته‌که نه خودش و نه همسرش راضی نبودند بچه‌رانگه دارند. اینها از هم جدا شده‌اند، بچه‌را فرستاده‌اند آسایشگاه و خانم ازدواج مجدد کرده. حالا نگاهی که در آن جمع نسبت به این خانم وجود داشت این بود که چرا چنین کاری کرده. اما من با خودم فکرمی‌کردم شاید واقعا کسی نخواهد فرزندش را با وجود چنین مشکلاتی نگه دارد. یعنی ما از این سو نمی‌توانیم به این زن هم حق بدهیم؟

### ●●● چطور این بیماری تبدیل به مساله شخصی شما شد؟ بالاخره بدون شناخت که نمی‌شود به این موضوع نزدیک شد.

اول اینکه اوتیسم عقب‌ماندگی نیست و بیماری هم نیست؛ اختلال است. ولی نسبت به سندروم داون، نسبت به دوقطبی، نسبت به فلج‌های ذهنی، نسبت به تولدهای پیش از موعد که باعث عدم تکامل فعالیت ذهنی می‌شود، نسبت به همه اینها، بسیار مهجور است. من وقتی کتاب را نوشتم تازه طیف گسترده‌ای از من می‌پرسیدند اوتیسم یعنی چه؟ و خب چون با این بیماری آشنا نیستم، زمان تلای این‌را که می‌توانند برای بچه‌بگذازند و بخشی از توانایی‌هایش را به او برگردانند، از دست می‌رود. من اطرافم شنیده بودم که این بیماری خیلی عجیب و غریب است و نمی‌شناسند و چه و چه. از آنجایی که دوست دارم دنبال موضوعاتی بروم که کمتر درباره آن شناخت وجود دارد و خودم را مجبور به فراگیری درباره آن موضوعات کنم، گفتم که دنبال این موضوع می‌روم.

### ●●● با بچه‌های اوتیستی هم سروکار داشتید؟

بابت این کتاب ر فتم دنبال‌شان، با خانواده‌هایشان صحبت کردم، سراغ مراکز کاردرمانی‌شان رفتم، خود بچه‌ها را از نزدیک دیدم و...

### ●●● موضوع بعدی شخصیت‌ها هستند؛ «غزاله» و «ابراهیم» و «نگاه». سه شخصیت داریم که یکی قهرمان است، یکی ضد قهرمان است و یکی قربانی. این مثلث به نظرم خیلی آگاهانه به وجود آمده. اما نکته جالب جابه‌جایی وضع قهرمان و ضدقهرمان و نقش‌هایشان است. سر و کله «غزاله» از کجا پیدا شد؟ این آدم را از قبل می‌شناختید یا در روند ساختن داستان پیدا شد؟

همان‌طور که گفتم آنجا جرقه داستان برام خورد که من آن خانم را دیدم. یک لحظه واقعا

### ❏ بعضی از کسانی که صفحه مجازی مرا دنبال می‌کنند، یکی از پرسب‌هایی که به من می‌زنند «مردستیز» است. می‌گویند کاراکترهای مرد در کتاب‌ها بیش اغلب منفی هستند، نفهم هستند، لجوج، متعصب

و ولی واقعیت این است که من به خصوص در این کتاب تلاش کردم خیلی بی‌طرف به مرد داستانم نگاه کنم. من جنگی با مرد داستان‌هایم ندارم و اتفاقا گاهی دیده‌ام طرف مظلوم ماجرا مردان بوده‌اند

خود را گذاشتم جای او. گفتم من آدمی هستم که روزی هفت ساعت پشت سیستم هستم؛ فقط نه من، هر خانم دیگری که پزشک است، پرستار است، کارمند بانک است و... به هر حال خانم‌ها الان هر کدام شخصیتی اجتماعی هم دارند. این وسط اگر اتفاقی بیفتند که تونه برای آن برنامه‌ریزی و نه‌دورخیز کرده‌ای، ناگهان با چنین مشکلی مواجه شوی، باید چه‌کار کنی؟ آیا واقعا هنوز نسل‌مدارانی هستند که با وجود چندین فرزند با مشکلات جسمانی حاضر باشند بچه‌ها را نگه دارند و تا پایان عمر تر و خشک کنند؟ ضمن اینکه در آرای آن چه چیزی قرار است به دست بیآورد؟ آن‌فداکاری مادرانه‌که از آن صحبت می‌کنند، چقدر برای مادران امروز معنی دارد؟ ضمن اینکه یکی از بارزهای مشخص آدم‌های اوتیستیک این است که کانکت و ارتباط چشمی با هم برقرار نمی‌کنند. دنیایی که درک می‌کنند با دنیای یک آدم دیگر، متفاوت است و با دنیای اوتیستیک هم که کنارش نشسته‌با متفاوت است؛ هیچ مرز و هم‌پوشانی یکسانی ندارد. این زوج در عین اینکه هر دو سالم هستند و به نوعی موفق هستند و هو‌های تعریف‌شده دارند ولی نسبت به هم انگار در وضع اوتیستیک به سر می‌برند. خبری که مرد دارد و خبری که زن دارد، انگار هیچ هم‌پوشانی بین‌شان دیده نمی‌شود. این باعث می‌شود که نبرد ایجاد شود. چون تلقی‌شان از خیر همدیگر کاملا متفاوت است. در نهایت جای کودبی روی‌تنی یکی نیست یا نبرد عینی بین‌شان نمی‌بینیم؛ با هم عکس می‌گیرند، سفر می‌روند و توبه‌ظاهر می‌بینی که همه چیز خوب است، در صورتی‌که واقعا این‌طور نیست.

●●● این نبرد، نبرد سخت‌تری است؛ یعنی خواننده مرد ممکن است فصل‌های آغازین این کتاب را بخواند و او را پس بزند؛ چون قهرمان زن است. حتی خانم‌ها، چون در کتاب‌های من شخصیت‌های زن خیلی پررنگ‌تر هستند و خب می‌دانید که مخاطب رمان هم بیشتر خانم‌ها هستند. برای همین، ۹۰ درصد اوقات من از خانم‌ها این فیدبک را می‌گرفتم که ما دل‌مان می‌خواست این زن را بکشیم؛ این زن چقدر بد است، از زندگی‌اش چه می‌خواهد! اینها خیلی جالب بود؛ چون من خودم هم وقتی داشتم این رمان را می‌نوشتم، خیلی برایم سخت بود. این زن هیچ قرابتی با من نداشت. وقتی بچهاش را می‌گذارد و می‌رود و زمانی که حتی حاضر نیست به بچه‌اش غذا بدهد، شیر به او بدهد، من واقعا خودم عذاب می‌کشیدم. خلق این‌گونه شخصیت و اینکه چقدر واقعی باشد و نمایش نباشد، خیلی برایم سخت بود.

### ●●● موضوع دیگر درباره «ابراهیم» است. «ابراهیم» با اینکه خیلی به روز است و زنش را هم خیلی دوست دارد اما انگار کیفیت سنت در وجودش مانده. اصلا «ابراهیم» چطور آدمی است و چطور می‌شود این شخصیت را شناخت؟

بعضی از کسانی که صفحه مجازی مرا دنبال می‌کنند، یکی از پرسب‌هایی که به من می‌زنند «مردستیز» است. می‌گویند کاراکترهای مرد در کتاب‌ها بیش اغلب منفی هستند، نفهم هستند، لجوج، متعصب و از این جور چیزها. ولی واقعیت این است که من به خصوص در این کتاب تلاش کردم خیلی بی‌طرف به مرد داستانم نگاه کنم. من جنگی با مرد داستان‌هایم ندارم و اتفاقا گاهی دیده‌ام طرف مظلوم ماجرا مردان بوده‌اند. گاهی هم در موقعیتی گیر کرده‌اند که نمی‌دانم دربار‌اش چه می‌شود گفت. مثلا ریشه‌رادنبال می‌کنی می‌رسی به همان قابله‌ای که وقتی بچه پسر است، مزگانی می‌گرفت یا مثلا وقتی از بچه‌هایشان می‌پرسیدند چند فرزند داری، تنها تعداد پسر‌ها را می‌گفتند؛ زمانی‌که مادر در خدمت پسر بود و همیشه بله قربانی می‌گفت. اما ناگهان در یک شتاب زمانی دیگر مهلت پیدا کردند که از آن‌ریشه‌ها سواشوند. ناگهان می‌آیند